

پاسخ به پنج پرسش قرآنی و کلامی

۱. فلسفه برده‌داری در اسلام
۲. چرا زنان به بردگی درمی‌آیند؟
۳. چرا ازدواج با همسران پیامبر پس از رحلت او جایز نیست؟
۴. چرا خضر آن نوجوان را کشت؟
۵. آیا تقدیر و قضای قطعی الهی با اختیار انسان سازگار است؟

تا چه رسد بردگی دیگران، تأکید کرده است، و اما این که چرا بردگی را در آن زمان پذیرفت و لغو نکرد به خاطر این است که برده‌داری و برده‌فروشی، در آن زمان، یک پدیده جهانی بود و تجارت عظیم جهان آن روز را تشکیل می‌داد و الغای آن به صورت ریشه‌ای، امکان پذیر نبوده و اختلال عظیمی پدید می‌آورد. از این جهت، آن را به رسمیت شناخت. بنابراین، تجویز بردگی در اسلام، تقریری و امضایی است نه تأسیسی. از طرف دیگر اسلام به صورت

پرسش اول: آیا برده‌داری در زمان پیامبر ﷺ و امامان علیهم‌السلام وجود داشته است؟ چرا شریعت اسلام آن را پذیرفته است، در حالی که با آزادی انسان منافات دارد؟

پاسخ: شکی نیست که انسان، آزاد آفریده شده است، و در یکی از سخنان امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آمده است: «لَا تُكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا»^(۱). «برده دیگری نباش در حالی که خدا تو را آزاد آفریده است».

اسلام در همه جا بر آزادی انسان بالاخص آزادی از بردگی نفس و شهوت

۱. نهج البلاغه، بخش نامه‌های، شماره ۳۱.

این که کسانی که در جنگ اسیر می‌شوند، به عنوان برده در اختیار مسلمانان قرار می‌گیرند. فلسفه این قانون این است که اسلام با تشریح این قانون، خواسته جلو خونریزی را بگیرد، زیرا فرد مجاهد اگر بداند، رزمنده دشمن را وقتی زنده دستگیر کند، مالک او می‌شود، سعی می‌کند که آسیبی به او نرسد، و در عین حال، بردگان در اسلام مانند کشورهای امروزی در اردوگاه‌ها و کارگاه‌های کار اجباری و شکنجه‌گاه‌ها نگه داری نمی‌شوند، بلکه پس از دستگیری به عضویت خانواده‌ها درمی‌آیند و به تدریج با آداب و احکام اسلام و فرهنگ آن آشنا شده و اسلام را بر کفر برمی‌گزینند و این خود یکی از قوانین شفاف اسلام است که از یک طرف جلو خونریزی را گرفته و از طرف دیگر وسائل استراحت و زندگی در

قانونمند، در سه مرحله با بردگی مبارزه کرد:

۱. راه‌های برده‌گیری را تقلیل داد. در زمان جاهلیت، افراد را از بیست و سه راه می‌توانستند به بردگی بگیرند. اسلام آن را به پنج مورد تقلیل داد و هیچ‌ده راه را به رسمیت نشناخت.

۲. راه‌هایی برای آزادی تدریجی بردگان قرار داد و آن را قانونی کرد. مثلاً چنان‌که در ادامه مقاله خواهد آمد، طرق هفده‌گانه برای آزادی بردگان در فقه اسلامی مطرح است.

۳. به مسلمانان دستور داد که با بردگان، رفتار انسانی داشته باشند و از آنچه خود می‌خورند، به آنان بدهند، و از آنچه خود می‌پوشند، به آنها بپوشانند. و به این ترتیب، به بردگان، کرامت و شخصیت انسانی داد.^(۱)

از شواهد راه دوم یکی این است که اسلام، یکی از مصارف زکات را آزادی بردگان قرار داده است و فرموده است «وفی الرقاب»^(۲) از طرف دیگر زن برده‌ای که از شوهر آزاد خود بچه به دنیا آورد، خود به خود آزاد می‌شود.

در این جا سخنی باقی است و آن

۱. (برای آگاهی بیشتر در این باره، رجوع شود به کتاب: بردگی در اسلام به قلم محمدصادق ایرجی و نیز رجوع شود به عبدالرضا عرب ابوزید آبادی، بردگان از جاهلیت تا اسلام، فصلنامه علمی تخصصی تاریخ در آینه پژوهش، شماره ۱۲ و ۱۳).

۲. توبه/۶۰.

شدت عمل دیگران با اسیران جنگی مقایسه کنید. با این که این اسیران، مسلمانان را کشته‌اند و خانواده‌ها را داغدار ساخته‌اند، مع الوصف اسلام با دید وسیع دستور می‌دهد، آنها را آزاد کنید و یا در مقابل مبلغی به دشمن باز پس دهید یا در میان خانواده‌ها به نیکی با آنها رفتار کنید.

شایسته است این قانون را با آنچه در قرن بیست و یکم در «گوانتانامو» و «ابوغریب» می‌گذرد، مقایسه کنید، آمریکا که خود را سمبل دموکراسی و آزادی می‌داند و مجسمه آزادی را در یکی از میادین واشنگتن نصب کرده است، وحشتناک‌ترین زندان‌ها را در «گوانتانامو» و «ابوغریب» و افغانستان برای دستگیر شدگان، فراهم ساخته و در مقابل وجدان جهانی، بر کار خود، اصرار می‌ورزد و کمتر کسی را اجازه می‌دهد از زندان‌های آنجا بازدید کند، و در حالی که مدت هفت سال از حادثه یازده سپتامبر گذشته است، هنوز تکلیف بسیاری از آنان، حتی مجرم

آغوش مسلمانان و بازپروری و تعلیم و تربیت آدمکشان را فراهم آورده تا آنجا که با کار خود می‌توانند موجبات آزادی تدریجی خود را فراهم آورند، و در فقه اسلامی به آن «عبد مکاتب» می‌گویند.

آنچه مهم است بدانیم این است که، افرادی که پس از پیروزی مسلمانان بر دشمن اسیر می‌شوند حتماً محکوم به بردگی نیستند، بلکه حاکم اسلامی در برابر آنان مطابق مصلحت زمان رفتار می‌کند.

مثلاً می‌تواند همگان را آزاد کند، چنان که پیامبر، مردم مکه را آزاد کرد و فرمود: «وَأَنْتُمْ الطَّلَاقُ». می‌تواند آنها را به بردگی بگیرد، به همان شیوه‌ای که گفته شد.

می‌تواند آنها را با اخذ مبلغی از بقایای دشمن به خود آنان باز گرداند، چنان که پیامبر، پس از جنگ، اسیران این جنگ را در برابر فدیة آزاد کرد.

قرآن مجید به این مطلب اشاره کرده و می‌فرماید: «فَأَمَّا مَنَّا بَعْدَ وَامَّا فِدَاءٌ»^(۱) «یا بر آنان مَنّت گذارید و آنها را آزاد کنید، یا از آنان، فدیة بگیرید».

اکنون این برنامه اسلامی را در مقابل

بودنشان روشن نیست.

پرسش دوم: چرا زنان، محکوم به اسارت می‌شوند، در حالی که طبعاً تعدادی از آنان دارای شوهر می‌باشند، و جدایی میان آنان چگونه توجیه می‌شود؟

پاسخ: اسارت، از آن زنانی است که در پشت جبهه به سان مردان مشغول جنگیدن و امداد رسانی به رزمندگان دشمن بوده‌اند و در واقع به سان شوهران خود «جنگجویایی» بیش نیستند. هرگاه چنین زنانی به اسارت گرفته شوند، هیچ مرد مسلمانی حق ندارد، با آنها آمیزش کند، مگر آن که استبرا شود (مدت قانونی مقرر در فقه اسلامی سپری شود) و وضع او از نظر بارداری روشن گردد.

درست است چنین زنی از شوهر خود جدا می‌شود اما این کار تنها به حکم قانون است و چنین زنی در اختیار مسلمانی درمی‌آید که با کمال احترام و رأفت او را جزو خانواده خود می‌سازد و تربیت می‌کند، و اگر از طرف او صاحب فرزند شود طبق قانون اسلام، این زن

خود به خود آزاد می‌گردد.

بالآخره جدا کردن چنین زنانی جنگجو از شوهران باید تحت نظر حاکم اسلامی با رعایت دیگر شئون صورت بگیرد، نه این که هر کسی بخواهد، هر زنی را برای خدمت یا همسری برگزیند، یا خدای نکرده به فحشا و منکری وادار کند، چنان که در غرب رایج است.

با توجه به این بیان روشن می‌شود که مسأله بردگی با آنچه در غرب به عنوان برده‌داری معروف بود یا اکنون به عنوان اردوگاه‌های اسیران جنگی وجود دارد کاملاً متفاوت است زیرا:

اولاً: در غرب دیرینه کشتی‌های جنگی فرانسه و انگلستان و آمریکا در سواحل آفریقا لنگر انداخته و بدون حساب و کتاب، زنان و مردان را به اسارت گرفته و وارد کشتی می‌کردند و به عنوان کالا به کشورشان می‌بردند و همگان در مزارع کار اجباری به سخت‌ترین کارها گمارده می‌شدند و کمترین حقوقی هم نداشتند، انگلستان، بزرگترین تاجر برده بود که امروز گویا پشیمان شده و منادی آزادی بردگان گشته است! در حالی که در اسلام، در

یک دایره خاص، آن هم جنگ با دشمن محارب، پس از خاموشی شعله جنگ، جنگجویان اسیر دشمن در اختیار مسلمانان قرار می‌گیرند و اگر حاکم اسلامی مصلحت دید، آنها را به شیوه خاصی به عنوان بردگان انتخاب می‌کند و به همگان سفارش می‌کند از آنچه می‌خورید به آنها بدهید و از آنچه می‌پوشید به آنها بیوشانید و حق آزار و اذیت آنها را ندارید، سپس، از طرق هفده‌گانه‌ای که در فقه اسلامی آمده است، مقدمات آزادی دفعی یا تدریجی آنها را فراهم آورده است.

سخن درباره این پدیده زیاد است و کتاب‌ها و مقالات خوبی در این مورد نگاشته شده است، می‌توانید به کتاب «برهان قرآن» مراجعه فرمایید.

پرسش سوم: چرا همسران پیامبر ﷺ پس از رحلت او حق ازدواج با دیگران را ندارند، چنان که قرآن مجید می‌فرماید: ﴿...وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُمْ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا...﴾^(۱): «... و حق ندارید که پس از او با همسرانش ازدواج کنید...».

پاسخ: مسلماً همه احکام اسلامی، برپایه یک رشته مصالح و مفاسد

اجتماعی استوار است و در این مورد، مصلحت جامعه، بر منافع فرد مقدم شمرده شده است. توضیح این که زنان پیامبر پس از درگذشت او به حکم غریزه جنسی، علاقه به ازدواج دارند، تا از این طریق به ارضای خود پردازند و این یک مسأله فردی است.

اما از طرف دیگر همسران پیامبر در جامعه اسلامی - به خاطر پیامبر - از احترام خاصی برخوردارند. تکریم آنها تکریم پیامبر ﷺ و اهانت به آنها نوعی اهانت به پیامبر ﷺ محسوب می‌شود، حتی امیرمؤمنان، پس از دستگیری عایشه در جنگ جمل که آن جنگ خونبار را به راه انداخت و نزدیک به پانزده هزار نفر قربانی فتنه او گشت، او را با کمال احترام به مدینه بازگرداند، با این که برخی می‌گفتند، او باید به بردگی گرفته شود. امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: «لها کرامتها الأولى».

در عین حال ازدواج با همسران پیامبر، برای شوهران آینده آنان مقام و موقعیتی ایجاد می‌کرد و چه بسا از آن

سوء استفاده نموده و به زیان جامعه تمام می‌شد. برای این که جلو این سوء استفاده گرفته شود ازدواج با آنان مطلقاً ممنوع گشت. شاهد گفتار، همین همسر پیامبر ﷺ عایشه است. او خواهر همسر زبیر بود. آنگاه که زبیر خواست جنگ جمل را برپا کند، از موقعیت پیوند خود، با عایشه بهره گرفت و او را همراه خود به بصره آورد، حضور همسر پیامبر در سپاه زبیر، گروهی را فریب داد تا آن جا که به سپاه او پیوستند و او را یاری کردند، و به خاطر همین ملاک است که قرآن در آخر آیه می‌فرماید: ﴿وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ عَظِيمًا﴾؛ «ازدواج با آنان نزد خداوند گناه بزرگی است».

پرسش چهارم: چرا خضر آن نوجوان را کشت، خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنِينَ فَخَشِينَا أَنْ يَرْتَفِقَا طَغْيَانًا وَكُفْرًا فَأَرَدْنَا أَنْ يُبَدِّلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رَحْمًا﴾. (۱)

«و اما آن نوجوان، پدر و مادرش مؤمن بودند، و ما ترسیدیم که آنان را به طغیان و کفر وادارد، پس خواستیم که پروردگارشان به جای او فرزندی پاکتر و

با محبت تر به آن دو بدهد». اکنون سؤال می‌شود که چرا نوجوانی را کشت که هنوز گناهی مرتکب نشده بود؟

پاسخ: غلام در لغت عرب به معنی کودک نابالغ و نوجوان نیست بلکه به مرد جوان «غلام» می‌گویند، و از روایتی که از امام صادق علیه السلام وارد شده، استفاده می‌شود که فرد بالغی بوده و راه پدر و مادر را ترک گفته و آزار آنها را در پیش گرفته و بیم آن می‌رفت که پدر و مادر را نیز از راه به در کند.

خداوند منان، به عنوان لطف بر پدر و مادر که ایمان آنان محفوظ بماند و جلوگیری از فزونی طغیان فرزندان، مصاحب موسی را مأمور کرد به خاطر این مصالح به زندگانی او پایان بخشد تا پدر و مادر او از فتنه و فساد او مصون مانده و ضمناً فساد او مضاعف نباشد.

فرض کنید خداوند منان از طریق مبتلا کردن این جوان به آنفلونزای کشنده به حیات او خاتمه می‌داد، آیا در این صورت کسی می‌توانست اعتراض کند؟

۱. کف، آیه ۸ - ۸۱.

هر موجود، و قضا قطعیت بخشیدن و وجود دادن به آن است، بنابراین، آسمان و زمین و تمام انواع حیوانات و حتی خود انسان، از نظر وجود، اندازه‌گیری و برنامه‌ریزی شده و درجه هر موجودی معین گشته، آن وقت، به فرمان الهی، جامه عمل (قطعیت) پیدا کرده است.

خلاصه: «تقدیر» به معنی اندازه‌گیری و برنامه‌ریزی هر موجود و «قضا»، قطعیت بخشیدن به آن است. درباره «قدر» خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزَلُ إِلَّا بِقَدْرِ مَعْلُومٍ﴾^(۱).

«خزائن همه چیز تنها نزد ماست ولی ما جز به اندازه معین آن را فرو نمی‌فرستیم».

و در آیه دیگر می‌فرماید: ﴿إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾^(۲)؛ «البته ما هر چیز را به اندازه آفریدیم».

و درباره «قضا» همین کافی است که می‌فرماید: ﴿فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ﴾^(۳)؛

به طور مسلم نه. حالا به جای بیماری مهلک، از طریق عمل خضر به این کار جامه عمل پوشانده شده است تا مصالح یاد شده در زیر تحقق یابد:

۱. پدر و مادر از فشار و شکنجه این فرد کافر رهایی یابند و بتوانند آیین خود را حفظ کنند.

۲. از طغیان مضاعف فرزند که کیفر مضاعفی هم به دنبال داشت جلوگیری کنند.

۳. به پدر و مادر، فرزندی بهتر و پاکیزه‌تر عطا کند.

پرسش پنجم: مقصود از قضا و قدر چیست؟ اگر افعال ما از جانب خدا مقدر است پس اختیار چه معنی دارد؟

پاسخ: قضا و قدر دو مورد دارد:

مورد نخست: جهان آفرینش (غیر قلمرو کارهای اختیاری انسان) می‌باشد، و همگان قبلاً اندازه‌گیری می‌شوند و سپس قطعیت پیدا می‌کنند.

عالم آفرینش با برنامه خاصی به سیر خود، ادامه داده، و اگر تقدیر و اندازه‌ای در کار نبود، جهان دچار به هم خوردگی می‌گشت، بنابراین، تقدیر به مفهوم اندازه‌گیری و برنامه‌ریزی وجود

۱. حجر/۲۱.

۲. قمر/۴۹.

۳. فصلت/۴۱.

«در این هنگام آنها را در ظرف دو روز به صورت هفت آسمان آفرید».

در مثل، مهندسی که می‌خواهد سدّ عظیمی را بسازد، قبلاً مطالعات عمیقی درباره‌ی مکان این سدّ و ظرفیت آن و کیفیت حفظ آن و ده‌ها چیز دیگر مطالعه و برنامه‌ریزی می‌کند، آنگاه فرمان شروع عملیات ساختمانی صادر می‌شود و عملیات در چند مرحله به پایان می‌رسد. البته این مثل نسبت به کار خدا مثل بسیار ناقص و نارساست ولی برای توضیح مطلب به آن اکتفا کردیم.

مورد دوم قضا و قدر، افعال انسان است. فعل انسان نیز از تقدیر و قضای الهی بیرون نیست، ولی نکته‌ای که باید به آن توجه نمود این است که تقدیر الهی و قضای آن، بر این تعلق گرفته است که فعل انسان از انسان از روی اختیار و اراده‌ی او سر بزند و صدور فعل او بدون این ویژگی بر خلاف تقدیر و قضای الهی است، در این صورت، تقدیر و قضا نه تنها با اختیار انسان، منافاتی ندارد، بلکه تأکیدی بر حریت و آزادی اوست، زیرا مقدر شده است که فعل هر علتی مطابق ویژگی آن علت صادر گردد.

هرگاه علت ناآگاه و یا آگاه فاقد اختیار باشد، خدا مقدر کرده است که با همان ویژگی از علت صادر گردد، بنابراین، حرارت از آتش و یا کارهای غریزی زنبور عسل، باید بدون آگاهی یا بدون اختیار از آن دو سر بزند ولی از آنجا که انسان یک فاعل آگاه و مختار است، تقدیر الهی و قضای او این است که انسان، از روی آگاهی و آزادی کار را صورت دهد، اینجاست که می‌گوییم قضا و قدر، مؤکد اختیار است نه جلوگیری‌کننده از اختیار.

در پایان، مثالی را برای تقریب ذهن یادآور می‌شویم تا توجه کنیم که تقدیر الهی و قضای او و یا علم خدا به این که بشر مبدأ کارهای نیک و بد می‌شود، مانع اختیار نیست. فرض کنید، معلمی می‌داند که فلان دانش آموز، بر اثر تنبلی در طول سال، در آزمون، قبول نخواهد شد. و اتفاقاً چنین هم می‌شود - آیا می‌توان علم پیشین معلم را موجب مردود شدن دانش آموز دانست؟ و بر عکس اگر معلمی می‌داند که دانش آموز دیگر بر اثر استعداد ذاتی و کوشش شبانه‌روزی، نمره خوبی خواهد آورد و

اتفاقاً چنین می شود آیا می توان علم پیشین معلم را علت موفقیت او دانست؟ البته شاعران پارسی گوی، گاهی همه بدبختی های خود یا جامعه را با قضا و قدر تفسیر می کنند ولی محتوای آن، محتوای برهانی و قرآنی نیست، مثلاً می گوید:

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت
یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم
یا می گوید:

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد
ولی ناصر خسرو قبادیانی پاسخ این
نوع اندیشه ها را داده می گوید:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را
برون کن ز سر، باد خیره سری را
تو خود گر کنی اختر خویش را بد
مدار از فلک چشم نیک اختری را
بسوزند بیخ درختان بی بر
سزا خود همین است مر، بی بری را

امام صادق علیه السلام
«لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُؤْفَرْ كَبِيرَنَا وَلَمْ يُرْحَمْ صَغِيرَنَا».
«آن کس که نسبت به بزرگترهای ما احترام نگذارد و به کوچکترها محبت نکند، از ما نیست!».
اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶۵، کتاب الایمان و الکفر، باب اجلال الکبیر، حدیث ۲.